

## گسست نهایی

### از همزیستی فرهنگی تا اجبار تاریخی برای رهایی

خبر افزایش شمار کشته‌شدگان خیزش اخیر مردم ایران، با اعدادی که برخی منابع از درون ساختار قدرت تا مرز سی‌وشش هزار نفر گزارش می‌کنند، تنها یک خبر نیست؛ ضربه‌ای است به وجدان، به حافظه، و به امکان ادامه یک همزیستی تاریخی. این حجم از قساوت، این گستره از مرگ، و این بی‌اعتنایی عربان به جان انسان، نقطه‌ای را رقم زده که دیگر نمی‌توان از «بحران»، «تنش» یا «سرکوب» سخن گفت. آنچه رخ داده، یک قتل‌عام است؛ و قتل‌عام، همیشه مرزها را جابه‌جا می‌کند: مرز میان صبر و طغیان، میان اصلاح و گسست، و میان همزیستی و طرد کامل.

جامعه ایران، برای قرن‌ها، صحنه همزیستی دو فرهنگ بوده است؛ فرهنگی ایرانی که زندگی، مهر، شادی، مدارا و امنیت را می‌پروراند، و فرهنگی مذهبی که با مناسک، عزاداری و انتظار آخرالزمانی زیست می‌کرد. این دو فرهنگ، با همه تفاوت‌ها، در کنار هم زندگی کرده‌اند. ایرانیان در آیین‌های مذهبی مشارکت کرده‌اند و مذهب‌یون در جشن‌های نوروز، یلدا و چهارشنبه‌سوری حضور داشته‌اند. این همزیستی، نه بی‌تنش، اما ممکن بوده است. آنچه امروز پایان یافته، نه دین، بلکه **اسلام سیاسی آخرالزمانی** است که این همزیستی را به خشونت کشاند.

با استقرار جمهوری اسلامی، این تعادل به تدریج فرو ریخت. اسلام سیاسی، که ریشه‌های سازمانی‌اش از شبکه‌های ایدئولوژیک منطقه‌ای در عراق، سوریه و لبنان تغذیه می‌شد و با پیوند عمیق با جنبش‌های رادیکال عربی و فلسطینی، خود را «امت‌محور» تعریف می‌کرد، به مرکز تصمیم‌گیری ایران منتقل شد. انقلاب ۱۳۵۷ نه تنها ساختار سیاسی را دگرگون کرد، بلکه فرهنگ حاکم را نیز تغییر داد. از همان آغاز، سیاست با مرگ‌گره



خورد: اعدام نظامیان رژیم پیشین، کشتار زندانیان سیاسی در دهه شصت، و سرکوب‌های دوره‌ای در جنبش‌های ۷۸، ۸۸، ۹۶، ۹۸ و ۱۴۰۱. این زنجیره خشونت، هر بار شدیدتر شد و امروز به اوج خود رسیده است.

در قلب این ایدئولوژی، تخیل آخرالزمانی جای دارد؛ تخیلی که مرگ را نه فاجعه، بلکه ابزار می‌بیند. انتظار ظهور امام غایب، روایتی که حتی در سطوح غیرروحانی قدرت نیز بازتولید شد، مرگ را به سرمایه سیاسی بدل کرد. جامعه‌ای که به آن آموخته شود «شهادت» هدف است، به تدریج با کشتار کنار می‌آید. اما این منطق، تنها تا زمانی کار می‌کند که اکثریت جامعه هنوز به زندگی پشت نکرده باشد. امروز، اکثریت مردم ایران نه منتظر مرگ، بلکه تشنه زندگی‌اند؛ و این، نقطه برخوردی است که دیگر قابل مدیریت نیست.

کشتار اخیر، این گسل را به شکافی بازگشت‌ناپذیر تبدیل کرد. عاشورایی که جمهوری اسلامی از جوانان ایران ساخت، از هر روایت مذهبی پیشین، خونین‌تر و تکان‌دهنده‌تر بود. این بار، عزاداری نه انتخاب، بلکه تحمیل بود؛ و مردم، این تحمیل را نپذیرفتند. گریه‌ها و خشم‌ها، دیگر در چارچوب مناسک حکومتی نمی‌گنجد. جامعه ایران به این نتیجه رسیده است که خیابان، به تنهایی، دیگر پاسخ‌گو نیست؛ و فرهنگی که با گلوله پاسخ می‌دهد، زبان گفت‌وگو را از دست داده است.

در چنین شرایطی، مفاهیمی چون «کمک خارجی» یا «حمایت بین‌المللی» دیگر تابو نیستند. وقتی حکومتی به‌طور سیستماتیک مردم خود را می‌کشد، وقتی اینترنت را برای پنهان‌سازی جنایت قطع می‌کند، و وقتی از رسانه‌های جهانی برای تهدید جهان استفاده می‌کند، مسئله از مرزهای ملی عبور می‌کند. آنچه امروز بسیاری از مردم ایران آن را با صدای بلند می‌گویند، فعال‌شدن اصل **مسئولیت حمایت (R2P)** است؛ نه از سر وابستگی، بلکه از سر اجبار. اجبار تاریخی ملتی که دیگر توان تحمل یک فرهنگ تحمیلی مرگ‌محور را ندارد.

ایران کشوری است با سرمایه انسانی عظیم، منابع طبیعی گسترده و موقعیت ژئوپلیتیک استراتژیک. این کشور می‌توانست و می‌تواند یکی از ستون‌های ثبات و شکوفایی در خاورمیانه و جهان باشد. اما اسلام سیاسی حاکم،



آن را به میدان نبرد ایدئولوژیک، به قتلگاه جوانان، و به منبع بی‌ثباتی منطقه‌ای تبدیل کرده است. هزینه این پروژه، نه از جیب ایدئولوگ‌ها، بلکه از جان و زندگی مردم ایران پرداخت شده است.

پس از این کشتار، دیگر نمی‌توان از تداوم یک گفتمان مشترک سخن گفت. جامعه ایران، به شکلی جمعی و بی‌سابقه، گفتمان جمهوری اسلامی را پس زده است؛ گفتمانی که سال‌ها کوشید خشونت را با واژه‌هایی چون امنیت، شهادت و عاشورا تقدیس کند. مردم دیگر در آیین‌هایی که حکومت به نام عاشورا برگزار می‌کند شرکت نخواهند کرد، نه از سر بی‌اعتقادی، بلکه از سر آگاهی تاریخی. عاشورای واقعی این نسل، همان است که در خیابان‌ها رقم خورد؛ عاشورایی که در آن جوانان بی‌سلاح، به دست همان مدعیان دین و عدالت، به خاک و خون کشیده شدند. این‌جا، شکاف دو فرهنگ به نقطه بازگشت ناپذیر رسیده است: فرهنگ ایرانی زندگی محور که با مهر، شادی و کرامت انسانی معنا می‌یابد، در برابر فرهنگ اسلام سیاسی مرگ محور که با عزاداری، انتظار آخرالزمانی و تقدیس خشونت تغذیه می‌شود. این گسست، صرفاً یک اختلاف سیاسی یا نسلی نیست؛ پایان یک همزیستی تاریخی است. از دل این پایان، سرنوشت جمهوری اسلامی نیز رقم می‌خورد: خروج از صحنه تاریخ و فرستاده شدن به زباله‌دان آن، همراه با ایدئولوژی اسلام سیاسی که در ایران مشروعیت خود را برای همیشه از دست داده است. دفن اسلام سیاسی در ایران، تنها یک تحول داخلی نخواهد بود؛ این رخداد، زنجیره‌ای از افول را در خاورمیانه و حتی در مقیاس جهانی رقم خواهد زد، زیرا مرکز ثقل این ایدئولوژی فرو ریخته است. آنچه باقی می‌ماند، بازگشت ایران به زندگی است؛ و آنچه به پایان می‌رسد، حکمرانی مرگ به نام دین.

آنچه آغاز شده، پایان یک همزیستی تحمیلی و آغاز بازگشت ایران به زندگی است. این مسیر، دشوار و پرهزینه است، اما پس از این همه مرگ، دیگر گریزی از آن نیست. تاریخ، این لحظه را به یاد خواهد سپرد؛ نه به عنوان پایان یک اعتراض، بلکه به عنوان لحظه‌ای که یک ملت گفت: بس است.